

"شب ژنرال ها"

گردان و دلاوران ارتش ایران

با دهن کجی به روز های زجر آور بهمن ماه

بیاد ژنرال مهدی رحیمی

این نگرش؛ آنچه در زیر می آید پیش ازآنکه تبلیغ برای نظام پادشاهی ویا حمایت از ارتشیان ایران باشد؛ در جهت روشننگری و شناساندن سیاست موذیگری وحق کشی است که احزاب دست چپی، کومونیست ها، فدائیان، از نوع اقلیت یا اکثریت ویا مذهبی هائی که ملیت را فراموش کرده اند می باشد. آتشی که بدست آنها روشن شده دودش درنهایت به چشم خود آنها ونیزجامعه ای میرودکه ایرانش می خوانیم.!

آری شاید بتوان؛ هم ازبرخی اعمال پهلوی هابه نیکی یاد کرد؛ و در کنارش بازهم پادشاهی راردکرد. امامعمولا" برعکس است؛ مخالفان پادشاهی اگرناچارند درجائی اعتراف کنند که پیشرفت وترقی هم بوده؛ معمولا" آنرا بنام اینکه به نفع سرمایه وقدرتهای بیگانه بوده؛ تخطئه کرده؛ و یا میگویند آنچه که در زمینه پیشرفتهای اقتصادی واجتماعی شده بود؛ ارتباطی به پهلوی ها نداشته است؛؛ بلکه هررژیم وهرکسی هم که روی کارمیامد؛ آن پیشرفتهایخودبه خودانجام میگرفت! فراموش میکنند که قبل ازپهلوی ها دویست سالی بودکه جهان چهاراسبه پیشرفت میکرد؛ ولی علم وپیشرفت خودبه خودبه ایران نیامد.

همه ادبیات احزاب کمونیستی ومدعیان راه مصدق رابکاوید؛ حتی به یک مورد برنخواهیدخوردکه به حکم انصاف درکنارنقل قولها وشرح عدم رعایت حقوق بشر وسرکوب درنظام پیشین به یک موردمثلا"برقراری حق رای زنان، تشکیل ارتش نوین ویا مواردمشابه بعنوان نکته مثبتی درکارنامه رژیم پیشین بپردازند. چون ازآن؛ به مثابه امری مثبت یادکردن ازنظراینان تبلیغ برای سلطنت طلبان است!

این به اصطلاح روشنفکران همیشه طلبکار نه تنهاخود طرح و برنامه ای برای نو سازی کشور نداشته اند بلکه ضمن بستن چشم به همه پیشرفت ها مسیح وار صلیب "نه بزرگ" را با خود حمل کرده اند وهرگز نفمیده اند که "اوپوزسیون" دوران پهلوی یعنی همین مذهبی های ملی و طیف چپ سنتی در تخریب آن نقش بزرگی داشته است.

این روشنفکران که به غلط گره کار ها به دست آنها سپرده شده بود بجای باز کردن آنها را کور تر کردند؛ یا خودرا چنان مظلوم نشان داده بودند تا به تمام ستون های کشور از ارتش، وزارت خارجه، شهربانی، نیروی هوائی، کارخانه ها، ذوب آهن، شرکت نفت، وزارت اطلاعات و جهاتگردی، رادیو و تلویزیون و حتی استادی دانشگاه و اتوبوسرانی نفوذ کنند با تمام ادعاهایشان در مقابل انقلاب سفید شاه و ملت آچمز شده و راه فراری نداشتند جز اینکه ضد انقلابی راه بیاندازند. آنها از سپاه بهداشت، سپاه دانش، سپاه ترویج و آبادانی و از پیشرفت های ارتش نگران بودند.

این شیوه کهنه و آزمایش شده بدخواهان است که نیکی ها را وارونه جلوه دهند و بدیها را پیش بیاورند و آنرا بزرگ کنند. همان زمان در دوران صدر مشروطه نیز همین کردند و در پیش از ظهور خمینی هم همین کار را تکرارکردند. وقتی در دوران ساعد صوفی ها و ملایان در تبریز وحشیگری ها راه انداختند عوامل ضد ملی چشم پوشی کرده و بجای جلوگیری سرشان را به کاغذ های خود مشغول کردند و همین کار در هنگام وحشیگری همزمان ملایان، صوفیان، درویشان، مجاهد، فدائی، ارتجاع سرخ و سیاه صورت گرفت در سال ۱۹۷۹ تکرار شد. بجای جلوگیری از آن خود به شورش پیوستند و انبوه جمعیتی بوجود آوردند. انتظار داشتند ارتش به مقابله با آن برخیزد. امروز در رادیو ها می نشینند و می گویند چرا ارتش دخالت نکرد؟

نمیدانند که ارتش در کشور ها تشکیل نمی شود تا برعلیه مردم همان کشور اسلحه بکشد و از تانک و توپ استفاده کند. نه آن موقع می فهمیدند و نه امروز درک می کنند. اینها قصدی جز نابود کردن ارتش و نظام شاهنشاهی و مشوب کردن ذهن مردم فکری در سر نمی پروراندند.

این نگارش را به یکی از افسران میهن دوست و فداکار و دلاور ایران پیشکش کرده ام. او هم در آن شب که شب ژنرال ها نامش گذاشته ام حضور داشت...

مردی آرام، با چهره ای دوست داشتنی، با چشمان تیزبین که ذکاوت و دانایی از آن جاری است با مو هائی که از تجربه سفید شده، دوره نظامیگری را با افتخار گذرانده و جای زخمی در صورتش دیده می شود ناگهان زندگی اش از این رو به آن رو می شود.

اومردی است که مورد احترام اطرافیان و همقطار ها و حتی بالا دستی های نظامی خود میباشد.

همسر این مرد هنوز هم پس از گذشت ۲۸ سال لباس سیاه می پوشد و مرگ جانگداز او را فراموش نکرده است. چنان شوهر وفاداری یک چنین همسر با وفائی هم دارد. او هرگز آن شب دهشتناک را که یک گلوله به زندگی همسرش خاتمه داد را فراموش نکرده است.

او از جمله افسران وفاداری بود که به قسم خود احترام می گذاشت و هرگز آنرا فراموش نکرد. او همچنین از جمله افسران وفاداری به نظام پادشاهی بود که توسط رژیم منفور خمینی به اعدام محکوم شد و بدون هرگونه اجازه دفاع جان او را گرفتند.

او در تاریخ ۲۶ بهمن ماه ۱۳۵۸ به همراه بیست و دو تن دیگر چند دقیقه پیش از نیمه شب توسط چند تن به اصطلاح پاسداران اسلام تیرباران می شود. پس از ۲۸ سال هنوز بسیاری از ایرانیان رشادت، شیفستگی و مجذوب بودنش به نظام پادشاهی، وفاداری، صداقت و وظیفه شناسی و ثابت قدمی او را به عنوان یک قهرمان ملی بیاد می آورند. برخی نیز همانند همسر وفادارش هرگاه نامی از او بمیان می آید اشکی را از روی گونه هایشان پاک می کنند.

هرگز کسی او را فراموش نخواهد کرد. او برای آنچه باور میداشت کشته شد. او به تاریخ پیوست تا خاطره جانبازی های دیگر سربازان و ارتشیان و درجه داران ایرانی همانند، منوچهر خسروداد، علی نشاط و آیت محققى را زنده نگاه دارد. او به تاریخ پیوست تا به ایرانیان بگوید اگر مرامی ملی دارید هرگز آنرا فراموش نکنید.

او به تاریخ تعلق دارد، همانند رودابه، سودابه، بابک، ابومسلم، کورش و خشایار و نادر و رضا شاه. همسرش روزی نیست که یادی از او نکند. وقتی با همسرش صحبت می کنید میخواهد منفجر شود، میخواهد فریاد بکشد و توجه همگان را به ظلمی که روا شده است اعتراض کند. به ظلمی که توسط مردانی که خود را وابسته به خدا میدانند شک می کند.



همانطور که همسر اعدام شده به نظام شاهنشاهی وفادار بود او نیز همواره خود را یکی از طرفداران نظام پادشاهی میدانند و می گوید با هرکس که سیاست، روحیه، بافت اجتماعی، روانشناسی ایرانیان را میدانند و جغرافیا و تاریخ تمدن ایران را می شناسد صحبت می کند نظام پادشاهی را تنها راه نجات ایران می دانند.

همسر این سرباز همه کسانی را که با او آشنا می شود بخود جذب می کند همانطور که شوهرش دیگران را بخود جذب می کرد. روش و مرام انسانی این دو در بین اطرافیان و فامیلشان بی نظیر بود.

برای ما کاملاً روشن است که افسران و نظامیان دستگیر شده توسط جمهوری اسلامی با بدترین شکنجه‌ها روبرو شدند و تا زمان اعدامشان مشقات فراوانی را تحمل کردند. همانطور که در عکس پیداست، ابراهیم یزدی این شخص که به غلط خود را انسان می‌نامد دست‌اورا شکسته بود و پیش از اعدام این افسر وفادار به نظامی که به آن باور داشت از کتف بریده بودند.

فرماندار نظامی تهران در پیش از شورش ۱۳۵۷ (۱۹۷۹) به هیچوجه حاضر نمی‌شود ترس بخود راه بدهد و هرگز نمی‌پذیرد پای ننگ نامه‌ای که نامه وفاداری نامیده شد را امضا کند و به خمینی بپیوندد. او هرگز از پذیرفتن مسئولیت‌های ملی میهنی‌شانه خالی نکرد و هرگز به این خفت و خواری تن نداد. او اعدام همقطاران و دیگر افسران را شاهد بود ولی دم برنیآورد و ترسی بخود راه نداد و حاضر نشد توبه نامه و یا ننگ نامه‌ای را امضا کند. او به بازجویان خود لبخند می‌زند و به دستوراتی که به سربازان و زیردستان خود داده است تا مانع پیروزی شورشیان اسلامی بشوند را با جسارت تمام تعریف می‌کند. این مطالب را ابراهیم یزدی با وقاحت تمام به خبرنگاران تعریف می‌کند و از این سرباز رشید با بدنامی یاد می‌کند.

ژنرال مهدی رحیمی به بازجوی خود با صدای بلند می‌گوید: «نا امنی و شورش بود و من به نیروهای خود گفتم بایستی بروید و امنیت را برقرار کنید، حتی هم الان که شما مرا بازجویی می‌کنید سربازان و نفرات من میدانند که چه بایستی بکنند» کسی در وفاداری او شک نمی‌کند. او افسری بود که قسم خورده بود از کشورش و از قانون اساسی و از پادشاه کشورش دفاع کند. وقتی ابراهیم یزدی از او می‌پرسد: «چه کسی را به عنوان فرمانده خود میدانی» پاسخ میدهد همانطور که خلاصه کردم تکرار میکنم فرمانده من اعلیحضرت شاهنشاه آریامهر است و من به او وفادار می‌مانم»

شانزده، هفده سالگان آنروز که امروز در ۴۴-۴۵ سالگی خود قرار دارند بیاد دارند که چطور روزنامه‌ها در مورد تیمسار مهدی رحیمی نوشتند. در یکی از روزنامه‌ها با تیتربزرگ نوشته شده بود: «رحیمی، خسرو داد و ناجی اعدام شدند» آنها بخون غلطیدند ولی هرگز تن به ذلت ندادند. نتیجه بیدادگاه اسلامی بدون درنگ به روزنامه‌ها راه یافت رونامه‌های جمعه ۲۳ آذر ماه ۱۳۵۸ برابر با ۱۴ دسامبر ۱۹۷۹ نوشتند:

«پیش از ظهر امروز روح الله خمینی در دیدار با سرپرست و اعضاء کمیته‌های ۱۴ گانه تهران؛ طی سخنانی از کسانیکه بر پایه ایمان خود مبارزه و جان‌بازی میکنند؛ ستایش کرد و در این زمینه به سپهبد رحیمی فرماندار نظامی تهران و رئیس کل شهر بانی کشور اشاره کرد و گفت: او ایستاد و گفت من طرفدار شاه بودم و هنوز هم طرفدار شاه هستم. این مرد را کشتند؛ اما او مردانه ایستاد و مردانه هم مرد.»

بسیاری با اعدام این سه افسر رشید و وفادار متعجب و وحشت زده شدند همه میخواستند بدانند آنها در آخرین لحظات چه گفته اند. علیرضا نوریزاده که عضو پارسی زبان مرکز مطالعات عرب - ایرانی زیر نظر جزیره نشینان شمال اروپا (انگلستان) است در روز اعدام تیمسار رحیمی حضور داشته. او آن شب اعدام را خوب بخاطر می‌آورد. علیرضا نوریزاده در بالای پشت بام مدرسه رفاهی ایستاد و شاهد اعدام بدون محاکمه این افسران شد. او با تمام وقاحت امروز نه از آن شب یاد می‌کند و نه اذعان میدارد که از جمله به اصطلاح انقلابیون بشمار می‌آید که موجب نابودی میلیارد ها دلار سرمایه و هزاران نفر از بهترین افسران و درجه داران ما شده اند. او به همراه ابراهیم یزدی، قاسم صالح خو، علی اصغر حاج سید جواد، و احمد مدنی کسانیکه بودند که ماموریتشان نابود کردن ارتش و از بین بردن سرمایه عظیمی که خرج تربیت و آموزش افسران درجه یک ما شده بود می‌بودند.

علیرضا نوریزاده بایستی بخاطر بیاورد که رحیمی چه سخنی به زبان راند. وقتی به سوی ژنرال رحیمی نشانه رفتند و ماشه‌های تفک کشیده شد پیش از فرمان آتش که معلوم نیست از سوی نوریزاده صادر شده است یا ابراهیم یزدی یا کس دیگری صدای رسای فرماندهی از گلو بیرون آمد: «پاینده ایران؛ جاوید شاه» این آخرین آرزوی ژنرال رحیمی پیش از مرگش بود!!

کسانی که به دنبال انسان می‌گردند، امروز هرگز نمی‌توانند آنرا در قالب اشخاصی مثل خلخال، نوریزاده، ابراهیم یزدی، صادق قطب زاده، مهدی بازرگان خمینی و یا احمد خمینی ببینند بلکه این انسان‌ها گونه در خاک میهن کشیده اند و بسیار بار سنگینی از میهن پرستی و وفاداری را به وزن این خاک اضافه کرده اند. به حدی سنگینی می‌کند که محل دفن آنها هرروز سنگین تر و نورانی تر می‌شود!

منیژه رحیمی که در آرزوی داشتن فرزندی بسر می برد نه تنها هرگز فرزندی دنیا نیاورد بلکه همسر وفادارش را هم از دست داد. جنایت رژیم بحدی است که بانو منیژه رحیمی هرگز نمی تواند بدون اشک خاطرات آن روز ها را به پایان ببرد.

عکسی که همسرش در شرفیابی در کاخ نیاوران داشت همواره در اتاق این همسر مهربان جای خودش را به عکس دیگری نداده است. در این عکس نوار آبی رنگ پر جلوه و زیبا به همراه نشان ها و مدال هانی که به سینه این سرباز میهن پرست آویزان است افتخار هر بیننده ای را بر می انگیزد.



منیژه رحیمی بخاطر می آورد که همسرش یک شخص استثنائی بود، خاطرات خوب و نشاط بخشی را با همسرش تعریف می کند. او میگوید اگر من با دکه میوه فروشی تصادف نکرده بودم

هرگز رحیمی را نمی شناختم. سال ۱۳۴۷ بود با فیات کروکی بر اثر حادثه ای که اتفاق افتاد با دکه هندوانه فروشی تصادف کردم مردم جمع شدند و به این تصادف خنده دار نگاه می کردند. رحیمی در آن سال رئیس پلیس بود. وقتی بخود آمدم دیدم با یونیفرم و باتون خودش بالای سر من ایستاده است. با وجود اعتراض من و تاکید بر اینکه من یک خانم هستم معهذاً او طرف هندوانه فروش را گرفت و گواهینامه رانندگی مرا از دستم گرفت. من که دختر یک ژنرال نظامی بودم از این قضیه بسیار رنجیدم ولی روز بعد چون مثل یک ارتشی بادیسپلین ببار آمده بودم در قرارگاه پلیس حاضر شدم. رحیمی پشت میز نشسته بود او در این یونیفرم بسیار برازنده دیده می شد. سینه او پر از مدال بود. او مثل یک جنتمن برخاست و با من خوش و بش کرد لبخندی زد و دستور چای داد. وقتی خواستم تصادف را دوباره تعریف کنم که چه اتفاقی افتاده از خنده روده بر شد. ولی این قضیه باعث نشد که او وظیفه پلیسی خود را فراموش کند. روز بعد به دیدن من آمد. آن شب ما در منزل شامی خوردیم و این دیدار برای سه ماه ادامه یافت. گرچه رحیمی با ادب و احترام گل می فرستاد ولی منیژه هرگز تمایلی نداشت با افسری که با او چنین جدی عمل کرده است ادامه آشنائی بدهد. منیژه بیست و هفت ساله بتازگی از همسر پیشین خود طلاق گرفته بود و سخت مشغول ادامه تحصیل در دانشگاه بود و با دختر بچه خود بنام شیرین زندگی میکردم.

رحیمی ۴۷ ساله که بتازگی از همسر فرانسوی خود طلاق گرفته بود بسوی منیژه کشیده شده بود. آنها درنگ بکار گرفتند تا طلاق رحیمی کامل شود.

خواهر منیژه بنام پیروش با حسین فاطمی که روزی وزیر خارجه مصدق بود و در یک کودتا در ۲۵ امرداد در صدد برکناری شاه بود ازدواج کرده بود. گرچه شادروان شاهنشاه آریامهر از روابط ژنرال رحیمی و منیژه آگاهی نداشت ولی خاطره فاطمی ضد شاه که در کابینه مصدق بود مانع از ازدواج رحیمی وفادار و وظیفه شناس به شاه میشد. رحیمی میبایست در اینخصوص اجازه نیرو های مسلح را میداشت. این مسئله حساسیت امنیتی بوجود می آورد و مانع از کار ازدواج بود. ژنرال برنجیان که رئیس ضد اطلاعات ارتش بود در این خصوص با شاه صحبت کرد. شاه که همواره با وجود اینکه حسین فاطمی اعدام شده بود به همسر او با احترام نگاه می کرد و هرگز با این ازدواج مخالفتی نکرد. در یک جشن ازدواج خودمانی مهدی و منیژه به همسری هم در آمدند.

کدبان منیژه رحیمی اضافه میکند؛ یازده سال از ازدواج ما می گذشت، در تمام مدت زندگی پر از شادی و نشاطی را با رحیمی داشتم. ما در سعدآباد زندگی میکردیم. آن زمان رحیمی فرمانده گارد شاهنشاهی بود. ما هرگز روز های بدی باهم نداشتیم. او سخت کار می کرد گاهی ۱۲ ساعت در روز کار می کرد. رحیمی مرد ساده ای بود همانند اینکه او یک درویش ساده است. آن موقع "افق طلانی" جانی بود که همسرم دوست میداشت به آنجا برود. او هرگز به همسرش خیانت نکرد همانطور که هرگز به کشورش خیانت نکرد.

رحیمی عاشق موسیقی ایرانی بود، از فیلم های ایرانی لذت میبرد. مرد بسیار درستکار و کتابخوانی بود. او مرد خوش مشرب و بذله گویی بود. دختر ناتنی خود را بسیار دوست میداشت و شیرین هم او را بابا تیمسار خطاب میکرد.

در سال ۱۹۷۸ (۱۳۵۶) ایران از درون ملتهد و در یک آتش زیر خاکستر درگیر بود. شاه و افسران نزدیک او از این داستان کم و بیش آگاهی داشتند. در اواخر سال ۱۹۷۸ پایتخت در آتش می سوخت و تقریباً تمام بانک ها و ساختمان های دولتی خسارت خورده بود. شاه ژنرال ازهارای را به نخست وزیری انتخاب نمود. ارتش با تمام قوا به شاه وفادار بود ولی هرگز نمی توانست خودش را قانع کند که با غیر نظامیان کشورش به جنگ به ایستد. نه خواست شاه بود و نه در قسم نامه افسران و درجه داران و نه در دستور و شرح وظائف ارتش های جهان گنجانده شده بود که بر علیه مردم کشور خودشان برخیزند.

این مردم هستند که بایستی از امنیت شهر های خود دفاع کنند. این امنیت را بخواهند. وقتی مردم خود امنیت را بهم بریزند نه پلیس آن کشور که مسنول حفظ امنیت است و نه ارتش که وظیفه ای در اینمورد ندارد قادر به کنترل اوضاع خواهد بود در یک آنارشیسم کسی قادر به کنترل قانون نیست.

هرروز که گذشت ترس و نگرانی افزایش یافت و بی بی سی نیز به این شورش ها دامن میزد. مردم ساعت ها باهم تلفنی صحبت میکردند و نگران بودند. کارگران نفت اعتصاب کردند و کشور بحال نیمه تعطیل در آمد. گرچه نگرانی مردم بیشتر می شد ولی کاری از دست کسی بر نمی آمد مذهبیون و ضد ملی ها به همراه دست چپی ها؛ توده ای ها، فدانیان اقلیت و اکثریت ترس و وحشتی در شهر ها بوجود آورده بودند و آنقدر مردم را تطمیع ویا وحشت زده کرده بودند که از تفکر باز مانده بودند. آنها مردم را تهدید می کردند که برویشان اسید خواهند پاشید. آنها حتی دختر خوانده رحیمی را با اسید تهدید کرده بودند گرچه او دختری بسیار جوان و بی دفاع بود.

شاه که نمی خواست خون مردم خود را بریزد گفته بود اگر مردم مرا نمی خواهند من تاج و تختی را که آخسته به خون باشد نمی خواهم در ۱۶ ژانویه ۱۹۷۹ تهران را به مقصد مصر ترک کرد. شاه نمی خواست کشور را ترک کند، در یک عمل انجام شده قرار گرفت. بنا به گفته وزیر دربار شاه قصد داشت برای مذاکره مستقیم با امریکا، کاخ سفید، سازمان ها و مسنولان آمریکایی خود را به واشنگتن برساند. اینکار تلفنی میسر نبود. او میخواست مستقیم به امریکا بگوید اگر امنیت ایران به خطر بیافتد خاورمیانه به تلی از خاک و خون و آتش مبدل خواهد شد. ولی با اصرار کارتر مجبور شد در آسوان در مصر فرود بیاید بعد هم که به جزائر آژورس رسید میخواستند او را در هواپیمای نظامی آمریکایی به ایران برگردانده به گروگیران تحویل دهند.



شاپور بختیار بلافاصله پس از خروج شاه به دیدن تیمسار رحیمی رفت. ولی هرگز به سفارش های رحیمی گوش نکرد. وقتی خمینی در اول فوریه ۱۹۷۹

به تهران وارد شد بختیار می توانست با انتخاب یک نظامی با قدرت جلوی ورود خمینی را بگیرد ولی هرگز مایل نشد اینکار را بکند انگار ماموریتی داشت تا این سرزمین آریانی را به دست دژخیمان اسلامی بدهد. او حتی می توانست در فاصله مدت ورود خمینی و استقرار حکومت مذهبی کودتائی را که توسط یک عده از افسران وطن پرست تدارک دیده شده بود را حمایت کند و آرامش را به کشور برگرداند و مذهب را از کشور دور کند.

هرچه تیمسار نشاط، خسروداد، رحیمی فریاد کشیدند که قریاخی، مقدم و فردوست خیانت می کنند کسی به حرف آنها گوش نکرد تیمسار بدره ای مرتبا تکرار میکرد اگر مالاها بر سر کار بیایند همه افسران محکوم به اعدام خواهند شد.

اما در نهم فوریه ۱۹۷۹ آنچه که انتظارش را داشتیم ولی هرگز خواستارش نبودیم سر رسید و با نیرنگی که پیاده کردند گروهی در لباس همافر ها از خمینی طرفداری کردند و اسلحه به دست مردم رسید. بختیار که نگران اوضاع شده بود با رحیمی تماس گرفت ولی دیگر دیر شده بود دیگر هیچ کس به دستورات نظامیان توجه نمی کرد.

ژنرال عباس قره باغی دیگر علنا با شورشیان همکاری میکرد. او که مدت ها در پاریس بسر برده بود انگار که نقشه ای را دنبال می کند در پی سرنگون کردن ارتش بود نه مقابله با شورشیان. او به همراه چند تن دیگر بیشتر نظامیان سست عنصر را متقاعد کردند تا در یازده فوریه ۱۹۷۹ به همراه ۲۲ ژنرال دیگر اعلامیه ای را امضا کرده و وفاداری خود را به "باصطلاح" انقلاب اعلام کردند. بختیار با این عمل تیمساران سست عنصر مقابله نکرد انگار که او هم منتظر چنین لحظه ای بود. پس از امضای این اعلامیه تیمسار مهدی رحیمی و چند تن دیگر از افسران وفادار به شاه تحت تعقیب قرار گرفتند تا دستگیر شدند. رحیمی را در خیابان دستگیر کردند و او را به مدرسه علوی بردند همانجا با حضور علیرضا نوریزاده و ابراهیم یزدی اعدام کردند.

شهید یعنی کسی که برای ایدئولوژی اسلامی و برای کشتن کفار در راه خدا کشته شده است. نه تنها هیچ یک از افرادی که در جبهه های جنگ عراق بر علیه ایران کشته شده اند ویا کسانی که در روز های شورش پیش از ورود خمینی به ایران کشته شده اند شهید نیستند بلکه بهیچوجه ارتشینی که در راه میهن برای پاسداری از ارزش های ملی و تمامیت ارضی ایران کشته شده اند شهید نیستند زیرا اینها در راه امام حسین ویا امام زمان کشته نشده اند اینها برای آرمان های والا و ارزش هائی که قیمتی برای آن متصور نیست کشته شده اند اینها قهرمانان ملی هستند اینها گردان و پهلوانانی هستند که نمونه آنها هرگز در تاریخ تکرار نخواهد شد. اینها برای پاسداری از مردم ایران پاسداری از قانون اساسی ایران برای پاسداری از پرچم شیر و خورشید نشان ایران کشته شده اند اینها به حق دلاوران و گردان سرزمین ما هستند نه شهید... !

آندسته از کسانی که خودراروشن فکری مردم گرا وواله وشیفته دموکراسی و آزادی میدانند؛ کلیه ارزشهای ملی و میهنی ربا اینگونه شعارهای مغرضانه؛ کاملاً" واژگون ووارونه عرضه والقاء میکنند همانطور که همواره تاریخ ما را وارونه ارائه داده اند.

برخلاف نظر شما عوامل و دست نشانندگان باصطلاح روشن فکری که همواره مایلید خطی ضخیم میان ملت ونظامیان بکشید وبگونه ای مینویسید که پنداری آنها نه باهم؛ که ضدهم هستند؛ ارتش ایران شاهنشاهی هرگز خود را از جامعه جدا ندانست وعلیرغم همه زخم زبانها که ازسوی دشمنان ایران زده شد؛ وپس ازآنهمه ناسزاهوتهمت های فراوان به سوی ارتش؛ باقیمانده همین ارتش بازهم درغیاب شاه وبوجود فقدان امکانات ووجود اتهامات در جنگ عراق وایران شجاعانه ازمرزوبوم کشورمان دفاع کرد. وبازبرخلاف آنچه که شما مایلید تصور کنید؛ در تاریخ ارتش جوان ایران حتی یک مورد نمیتوانید؛ بدست بدهید که این ارتش کاری بدون رعایت موازین قانون رسمی مملکت ومقررات نیروهای مسلح انجام داده باشد.

روح دلاوران وگردان ارتش ایران همیشه شاد.

ما به شما، تیمسار حسن پاکروان، سرلشگر بیگلری، سرلشگر منوچهر خسروداد، سرلشگر علی نشاط، سرلشگر پرویز امینی افشار، سپهبد عبدالعلی بدره ای، سپهبد نادر جهانبانی، سپهبد سعید مهدیون، ارتشبد غلامعلی اویسی، سرهنگ والاگهر شهریار شفیق، و دیگر سرهنگان، سرگردان، درجه داران و سربازان افتخار می کنیم.

ح-ک

بهمن ۱۸ - ۲۵۴۵

هشتم فوریه ۲۰۰۷